

مشاهیر ادب استرآباد

احوال و اشعار

میر محمد مؤمن استرآبادی

(عالم و شاعر سده دهم هجری)



■ سیدهادی میرآقایی

نویسنده و مدرس
زبان و ادبیات فارسی

■ چکیده

میر محمد مؤمن استرآبادی از علماء و شعرای مشهور استرآباد در قرن دهم هجری است که دوران شکوفایی علمی و ادبی خود را در هندوستان، در دربار سلاطین قطب‌شاهی سپری کرده است. وی در انواع مختلف شعری رایج در زمان خود، طبع آزمایی کرده و اشعار او علاوه بر ارزش‌های ادبی و شعری، از منظر ثبت برخی وقایع دربار سلاطین قطب‌شاهی حایز اهمیت می‌باشد. از سده‌های دهم و یازدهم تاکنون، منابع متعددی به ثبت شرح احوال و آثار این شخصیت پرداخته‌اند. در مقاله پیش‌رو سعی شده مندرجات تذکره‌های مربوط به سده‌های دهم و یازدهم هجری به صورت نقل قول مستقیم گردآوری شده و از تکرار آن چه که منابع متأخر در مورد شخصیت ادبی وی نوشته‌اند، خودداری شود. به عبارت دیگر این مقاله تکمله‌ای است بر آثار متأخری که به معرفی شخصیت ادبی و اشعار میرمؤمن پرداخته‌اند.

واژگان کلیدی: میرمحمد مؤمن استرآبادی- شعر سده دهم هجری- ادبیات فارسی در هندوستان- دربار سلاطین قطب‌شاهی هند- تذکره‌های سده ده و یازده هجری

■ مقدمه

میرمحمد مؤمن استرآبادی ازجمله شخصیت‌های علمی و فرهنگی ایران در سده دهم هجری است که در پژوهش‌های معاصر کمتر به شخصیت ادبی و اشعار وی پرداخته شده و به جز دو کتاب در حوزه تاریخ ادبیات محلی استرآباد و گرگان به نام‌های «فرهنگ‌نامه مفاخر استرآباد و جرجان» تألیف میرتقی حسینی و «تاریخ فرهنگ و ادب گرگان و استرآباد» تألیف اسداله معطوفی، که در کنار سایر مشاهیر و شعرای این منطقه، به معرفی میرمؤمن نیز پرداخته‌اند، پژوهش قابل توجه دیگری وجود ندارد. لکن در دو کتاب مذکور نیز علاوه براین که برخی تذکره‌های معاصر میرمؤمن مغفول مانده است، مطالب مستخرج از سایر تذکره‌ها نیز به صورت گزینشی و خلاصه ثبت و درج شده است. باتوجه به این که اغلب تذکره‌نویسان متقدم خود ادیب و شعرشناس بوده و هم‌چنین جزء به جزء نکاتی که در مورد ادباء و شعرای زمان خود نوشته‌اند حایز اهمیت است، در این مقاله سعی شده مندرجات تذکره‌های هم‌عصر میرمؤمن در مورد شرح احوال او عیناً نقل شود، اما در ثبت ابیات و اشعار وی سعی شده، به منظور جلوگیری از تطویل مطلب، تنها ابیاتی را بیاوریم که در دو کتاب مذکور ثبت نشده است. در ادامه به نقل قول‌هایی در شرح احوال میرمؤمن به نقل از تقی‌الدین کاشانی در تذکره خلاصه‌الاشعار و زبدة الافکار (تألیف در حدود ۹۷۵ تا ۱۰۱۵ق)، اوحدی بلیانی در تذکره عرفات‌العاشقین و عرصات‌العارفین (تألیف در حدود ۱۰۲۲ تا ۱۰۲۴ق)، علی ابن طیفور بسطامی در تذکره حدایق‌السلاطین فی کلام الخواقین (تألیف در حدود ۱۰۹۲ق) پرداخته شده و اشعاری از وی نیز به نقل از سه تذکره مذکور و نیز نسخه دستنویس کنوزالشعرا تألیف بهبهانی در سده یازدهم هجری درج شده است. لازم به ذکر است که میرمؤمن فرزندی به نام مجدالدین داشته که وی نیز در زمره شعرای سده یازدهم هجری محسوب می‌شود، لکن به منظور جلوگیری از تطویل کلام در مقاله‌ای جداگانه به معرفی وی و اشعار او خواهیم پرداخت.

■ شرح حال شاعر

مؤمن استرآبادی از علماء و شعرای برجسته‌ی استرآباد در قرن دهم هجری است. او مدتی در شهر قزوین سکونت داشته و از محضر فضلی آن دیار کسب فیض کرده و مدت زیادی نیز در هندوستان اقامت داشته و به ترویج معارف اسلامی پرداخته است. این عالم برجسته، ضمن آن که خدمات عام‌المنفعه‌ای از خود به یادگار گذاشته، صاحب تألیفات باارزشی نیز است.

تقی‌الدین کاشانی در شرح حال مؤمن استرآبادی نوشته است: «اصل آن جناب از بلده استرآباد است؛ در سلک اعظام علمای زمان و اکابر فضلی دوران انتظام دارد و به صفت تقوا و پرهیزکاری موصوف بوده، همواره همت برافاده و استفاده علوم می‌گمارد. در علوم عربیه به غایت ماهر است و در سایر فنون عقلی، سرآمد فضلی ستوده مآثر؛ سال‌ها در دارالسلطنه قزوین به تحصیل علوم قیام و اقدام می‌نمود و اکثر تحصیل آن جناب در درس افتخارالسادات و غوث‌العلماء و الاشراف، سیدفخرالدین سماکی - که خال آن جناب است - اتفاق افتاد و دائم‌الاوقات آن حضرت در درسگاه، چه در غیبت و چه در حضور، سید

مشارالیه را به جودت طبع پاک و حدّت ذهن دژاک می‌ستود و بر اکثر طلبه علم و بسیاری از فضلاء عصر تفّصل و تقدّم می‌فرمود. در زمان خاقان جنت‌مکان به معلمی شاهزاده سعادت‌انتما سلطان حیدرمیرزا منصوب بود و از فروغ مکرم و احسان آن شاهزاده از اقران و امثال ممتاز و مستثنی می‌نمود.»
کاشانی در ادامه شرح حال استرآبادی نوشته است: «در اوایل دولت سلطان محمد پادشاه شروع به مسافرت کرد و در سال ۹۸۷ق به کاشان آمد و از این شهر از راه لحسا و گرمسیر به زیارت خانه خدا مشرف شد و حج گزارد. سپس به هند رفت و اینک در آن دیار ساکن است. زمانی که در شهر قزوین بود گاهی شعر می‌سرود. نمونه‌ای از اشعار او:

به سعی اگر نکند یار میل صحبت من / یقین که می‌کند آخر اثر، محبت من
در امتحان گذرد گر مدار عاشقی‌ام / خلل پذیرد نگردد جوی محبت من

از جنون منت پذیرم زان که عمری شد که یار / از نظر رفته است و با او گرم گفتارم هنوز

دارم شهی که فتنه عالم سپاه اوست / سرکرده هزار بلا یک نگاه اوست

جان فدای جورت اما من چنان هم نیستم / کز برای غیر هر دم بایدم آزار کرد

شب نیم بسمل آمده ای مومن از برش / آسان گذشته کار تو ای ناتوان هنوز

گویند رقیبان که بدت گفت و نپرسم / چون هست یقین کو سرانکار ندارد

رشک دلم رسیده به جایی که جان دهد / در کویت ارشمال وزد یا صبا رسد

اثر ملاحظت او من زخم خورده دانم / که نمک فشان همه شب به دلم گذار دارد

اوحدی بلیانی نیز در معرفی شخصیت استرآبادی نوشته است: «میرمحمد مؤمن سماکی از اجله زمان و اعّزه دوران است. به پایه جلال و کمال بلند در رتبه سمو و علو ارجمند، آفتاب محفل و مجلس فلک برجیس و تقدیس است. نور ولایت بیان از جبهه امین کلامش ساطع است و پرتو هدایت کمال از شعله تبیین بیانش لامع. مدت‌هاست که در گلکنده می‌باشد و آن حدود به وجود شریف او کعبه زوّار و قبله اهل فضل شده. امروز به جامعیت و حالت وی در جمیع هند کمتر کسی به هم رسد. در وادی شاعری از مشاهیر است و دُرر غررش همه جواهر زواهر است. عرض علمش به مرتبه‌ای رسیده که از

مرتبه درگذشته. در السنه خواص و عوام به شرف ذات گزیده و اخلاق حمیده و صفات پسندیده معروف و موصوف است. از خاک پاک استرآباد است. در ایران، منظور نظر شاه پهماسب و شاهزادگان بود و چون به دکن آمد به خدمت ابراهیم قطب شاه و بعد از او محمدقلی قطب شاه می بود و الحال در خدمت [سلطان محمد قطب] شاه است که به سریر سلطنت قیام دارد. در ظل التفات و سعی همت او بدین مرتبه رسیده و الحق در قضای حاجت واردین و مجاورین تقصیر نمی کند و مهم سازی هر یک به نحوی می نماید که می شاید، او راست.

نویسنده عرفات العاشقین نمونه هایی از اشعار او را نقل کرده که برخی از آن سروده ها نقل می شود:
به این نامهربانی می کند مهر و وفا دعوی می سازم / من بیچاره هم خاطر نشان خویش می سازم
دلم را تاب دوری نیست مومن امتحان کردم / به بی رحمی یار دلستان خویش می سازم

چه خوش افکنده از پایم به یک بار / که دست و تیغ قاتل را بنازم
نه کینت شد یقین دل را نه مهرت / بنازم آن ته دل را بنازم
اگر دریای عشق این است مومن / دلم گم کرده ساحل را بنازم

چو تیغ افشان کنی، نگارستان کنی دستی / فدای تیزدستی، کشته استادیت کردم
ز راه دوستی هر جا که می خواهی می توان رفتن / بیا ای زاهد گم کرده ره تا هادیت کردم

اظهار ندارد که چه دیدیم، چه دیدیم / ما جور کشیم آن چه کشیدیم، کشیدیم
ناصح مخور افسوس به پیراهن صبرم / این ژنده که صد بار دریدیم، دریدیم
غیر از تو چو مومن شناسیم که گوئیم / از غیر تو امید بریدیم، بریدیم

ز ابر رحمتی دارد دلم امید بارانی / که از هر رشحه او عالمی نشو و نما دارد
اگر نه عالمی دیگر برای آشنایان نیست / دل من با تو چندین آشنایی از کجا دارد

به این نامهربانی می کند مهر و وفا دعوی / من بیچاره هم خاطر نشان خویش می سازم

نشان جان فشانان تو در ملک عدم جستم / پریشان لشکری دیدم ز دل ها جا به جا مانده

علی بن طیفور بسطامی از سخنوران و نویسندگان سده یازدهم هجری که در اوان جوانی به دربار قطب شاهیان هند رفته و آثار متعددی تألیف و ترجمه کرده، در یکی از آثار خود به شرح حال میرمؤمن استرآبادی و فرزندش (مجدالدین محمد استرآبادی) پرداخته است. بسطامی در توصیف شخصیت علمی

دهد صد کاروان مصر چین بر باد و بکیم
از دیدنت بفيض دو عالم رسیده ایم
صبر و سکون کجاست بلکه نیاز و ناز
معجز ناز خلیل و فیض آب زندگی
ز آه من جهانی رو نهند هر دم براه من
پس از عمری که سوت یک نگاهی اتفاق افتد
خرّ کی از ره مهر و محبت سر بر دیرون
ز بی رحمی گرم صد بار خون ریزد عجب دامن
یک نفس مو من اگر از دوست غافل گشای
کم بین طفل نو آموز دلم را در عشق
ای صید دست و پا زده عذر گنه بخواه
نکشود مرا کار ز سعی دل افکار
ز سینه تار سد م بر لب و دهن ناله
ز ناله بی تو همین بر لبست کز دل تیز
من چون شوم به بزم طرب هدم کسی
کردیم قطع یاری یاران که پیش دست
گذشت عمر گرایی به غفلت عجبی
مقدمات که ترتیب یافت در همه عمر
نسیمی کاورد باد صبا زان بعد گسوش
ای دوست ماترا نه چو اغیار دیده ایم
از حیرتست (۹۰ اب) اگر نفسی آریده ایم
از دل پر آتش و از چشم پریم یا فقیم
دلی نیست راه عشق را جز برق آه من
ز نیم خوی تو از راه برگردد نگاه من
جنون شاید سری زین راه بی بهر و دیرون
که از دل حسرت آن دست آن خنجر بر برت
زین گنه تا یک نفس یا قسیت استغفار کن
مصطف مهر و محبت همه از بر کرده
گستاخی بخد مت صیاد کرده ای
کاری نکشاید ز دل زار شکسته
هزار جا بنشینند ز ضعف تن ناله
بگوش می رسد از خاک پیر من ناله
دارم غم کسی که نداند غم کسی
نا محرم است هر که بود محرم کسی
بنظرتی عجبی و به سر عتی عجبی
نتیجه همه گردیده سر تی عجبی

نمونه‌ای از اشعار میرمؤمن استرآبادی در تذکره حدائق السلاطین

و اخلاقی مؤمن استرآبادی نوشته است: «از سادات عظام و اجله گرام دارالمؤمنین استرآباد و پاک طینتان صاف اعتقاد بود و خواهرزاده امیرفخرالدین سماکی است. به جودت طبع سلیم و ذهن مستقیم و شرف ذات و محاسن صفات امتیاز تمام داشت.»

بسطامی در ادامه شرح حال استرآبادی نوشته است «مؤمن استرآبادی در جوانی علوم عقلی و نقلی را نزد دایی خود که از شاگردان میرغیاث الدین منصور بود، فراگرفت. در اوایل محرم الحرام سنه ۹۸۹ به گلکنده، پایتخت سلاطین قطب شاهی، در نزدیکی حیدرآباد رفت و به جهت وفور تشیع، ملازمت ابراهیم قطب شاه اختیار نموده، در کمال عزت و احترام می بود و چون ابراهیم قطب شاه در سنه ثمان و ثمانین و تسع مائه از این عالم درگذشت، حکومت به فرزندش محمدقلی قطب شاه رسید. میرمؤمن استرآبادی معتبر گشته، مرتبه وکالت و پیشوایی یافت و قریب سی سال تا اواخر حکومت سلطان محمد قطب شاه برادرزاده محمدقلی قطب شاه به امر خطیر وکالت اشتغال داشت. سرانجام در روز دوشنبه دوم جمادی الاولی سنه هزار و سی و چهار (۱۰۳۴ق) دعوت حق را لبیک اجابت گفته، متوجه روضه رضوان گردید.»

نویسنده حدایق السلاطین در پایان شرح حال استرآبادی نوشته است: «شیخ ماهر در اکثر فنون، شیخ محمدخاتون که در بعضی مطالب علوم، تلمذ جناب میر می نمودند در ضمن مرثیه، تاریخ مذکور را بدین گونه نظم فرمودند:

«تاریخ رفتنش طلبیدم ز عاملی / گفتا بجو ز رفتن عیسی به آسمان»

بسطامی و دیگران نمونه اشعاری نیز از مومن استرآبادی ثبت و درج کرده اند که عبارتند از:

■ قصاید

قصیده‌ای که در مراسم عید قربان سال ۱۰۲۰ق به بارگاه سلطان محمد قطب شاه عرضه شد:

با محبت باز بستم عهد و پیمان نوی / کهنه جانی می فشام پیش جانان نوی
خسته جانم کهنه لیکن جانفشانی تازه است / عهد سلطان نو است و عید قربان نوی
بهر دفع چشم بد در پیش چشمان خوشش / ای دریغا کاش بودی هر دم جان نوی
کهنه عالم باز پرافشانی سر کرده است / چون زلیخا از وصال ماه کنعان نوی
قصه نوشیروان شد، همچو ایوانش کهن / مسند و ایوان نو بینید و سلطان نوی
عرصه میدان هفت اقلیم تنگی می کند / کو فضا افکن پی شه، طرح ایوان نوی
تو دکان کهنه بر چین عقل از فرزانی / دوستداری بهر ما بگشود دوکان نوی
دل به راه دوست هر دم وادی طی می کند / کعبه رو هر دم کند قطع بیابان نوی
مصر شاهی را رواج افزون ز عهد یوسف است / یوسفی گر رفت، آمد یوسفستان نوی
چرخ اگر چه آتشی در زد به عالم، ناگهان / باز جنت شد جهان از فیض باران نوی
فرّ و شان لازم شاهی کجا و شان او / پادشاهی یافت در دوران او شان نوی
آسمان را مسند خورشید تابان کهنه بود / کهنه مسند تازه شد از زیب ایوان نوی

صد کهن قانون ز هر دیوان که دیده شسته است/ آن که آگه گشته از قانون دیوان نوی
ای منجم طالع منحوس اعدایش ببین/ تا مقرر گرددت تاریخ طوفان نوی
ای قضا را از مکرم ذات تو صد انتعاش/ تا روان کرده است از حکم تو فرمان نوی
دی جهان جسم و جان را از مقدس ذات تو/ جان جانان نوی و شاه شاهان نوی
بس که می تابد ز تو نور سعادت بر جهان/ مسلم و کافر به تو آورده ایمان نوی
چرخ، آذین بسته عالم را پس مهمانی ات/ میزبان کهنه دارد باز مهمان نوی
دهر در عهد تو ای دریای مواج کرم/ نیست یک دم خالی از اکرام و احسان نوی
کو خضر تا بنگرد از لطف سرشارت به خلق/ جوی شاهی را لبالب ز آب حیوان نوی
چرخ را تا آمده قانون دورانت به کف/ بر همه قانون کشیده، خط بطلان نوی
ای ز میدان وسیع عالم اوصاف تو/ مرکب اندیشه را هر لحظه جولان نوی
لطف تو از بهر دوران، نوبهار خرمی/ جود تو ایام را باران نیسان نوی
از لطافت های ذاتت، لطف حق گویا که کرد/ از وجودت ابتدای خلق انسان نوی
چار ارکان گر بود اصل مقدس ذات تو/ می توان گفتن که هست آن چار ارکان نوی
پیر گردون با هزاران دیده روشن ندید/ هم چو تو روشن چراغی در شبستان نوی
ای زمانه از کمین هیچای تو روز مصاف/ بسته بر هم داستان پورستان نوی
یافت چون اندیشه ات در خاطر بدخواه را/ از طبیب دهر شد محسوب بحران نوی
سرمه شد خاک تلنگانه ز فرخ پای تو/ ای فدای خاک پاکت هر زمان جان نوی
دولت تو نعمت کامل بود از حق به خلق/ هر که قدر این نداند کرده کفران نوی
مختصر کردم شها مدحت که خواهد مدح تو/ چون فصیح خواران، مداح و حسان نوی
از دعاگویی چو مومن، هم دعا بهتر که هست/ او کهن داعی و تو شاه جهانبان نوی
باد یا رب جاودان این شاهی و اقبال و تخت/ هر دمت فتح نوی، هر لحظه فرمان نوی
بد سگالت را به جان صد زخم کاری هر زمان/ گه ز زوبین، گه ز خنجر، گه ز پیکان نوی

استرآبادی قصیده زیر را در وقت تاج گذاری سلطان محمد قطب شاه سروده

خلعت شاهی چو در بر کرده شاه دین پناه/ دهر بر گردون رساند از شرف طرف کلاه
نور می تابد شب و روز از زمین و آسمان/ از فروغ شمع رخسار شه انجم سپاه
آفتاب اوج شاهی، ماه برج خسروی/ آن که باشد بر فراز نه سپهرش بارگاه
خسرو روی زمین، شاهنشاه صاحبقران/ شاه با فتح و ظفر، سلطان محمد قطب شاه
آن که باشد لطف عام او پناه خاص و عام/ وان که باشد نور عدل او فروغ مهر و ماه
از سجود خسروان روی زمین پنهان شده/ چون برون از بارگه آید به صد اقبال و جاه
آن که باشد در عدالت، صد چو کسری بنده اش/ وان که باشد در سخا صد حاتمیش دریوزه خواه

هر کجا بارد سحاب همتش باران فیض / دُر برون آید به جای دانه از شاخ گیاه
 هست در اقلیم حکم او مساوی کبک و باز / هست در میزان عدل او برابر کوه و کاه
 اوست شاه عالم و از هر طرف می‌آورند / خسروان مجرد بر در سایه لطفش پناه
 سایه چتر بلند اقبال او بر فرق مهر / پایه قصر رفیع ایوان او بر دوش ماه
 آن که گر حفظش شود ... تا ابد / تخم مرغ بیوه زن از شدت گرما تباہ
 موج ساکن می‌شود در بحر چون جوهر به تیغ / گر کند بر روی دریا شحنه‌ای ضبطش نگاه
 چون به اقبال و ظفر بر مسند شاهی نشست / خسرو مشرق شه مغرب به توفیق اله
 بهر تاریخ جلوس او مسیح عقل گفت: / «پادشاه بی بدل، سلطان محمد قطب شاه»
 تا بود بر صدر جنت مامن اهل ثواب / تا بود در قعر دوزخ، مسکن اهل گناه
 باد با احباب و اعدایش، جهان خلد و جحیم / باد از شمع رخس روشن چراغ مهر و ماه
 شکر ایزد را که گر شاه جهانبانی گذشت / شد جهان دار جوان ملک جهان را پادشاه
 گر قباد از سر کلاه خسروانی برگرفت / کسری اینک می‌رساند بر فلک طرف کلاه
 خیمه اقبال دارا گر به هم پیچیده شد / نرد اسکندر سر ایوان دولت بارگاه
 شهریار پای بر تخت جهاننداری نهاد / کاستانش می‌سزد خیل ملک را سجده گاه
 خاک کویش، سرمه چشم امید جن و انس / گرد راهش صیقل آئینه خورشید و ماه
 گر شود دارایی ملک جهان را مدعی / بخت بیدار و دل آگاه باشندش گواه
 گر نسیم خلق او بر قبر مجنون بگذرد / از زمین او نروید جز گل سوری، گیاه
 ابر رحمت باز گردد شعله برق غضب / گر شود لطفش گناه عاصیان را عذر خواه
 عالمی او را دعا گویند از دشمن چه باک / شهسواری را که از فوج دعا باشد سپاه
 نام و وصفش دانی و سال جلوسش گر کنی / جمع با صاحب کرم سلطان محمد قطب شاه
 یارب آسان کن بر او رسم جهانبانی چنان / کآسمان را دارد از آیین بی راهی نگاه
 باشدش تدبیر هر کاری موافق با قضا / حکم او را مانعی هرگز نگیرد پیش راه
 دوستانش را مبادا کام جز بر راه راست / دشمنانش را مبادا جای جز در قعر چاه
 روزگار حشمتش را خالق عالم ضامن / آفتاب دولتش را خلق عالم در پناه

■ قطعات

قطعه‌ای در تاریخ ولادت سلطان محمد قطب شاه

شاعر این قطعه را در زمان تولد سلطان محمد در چهارشنبه ۲۳ جمادی‌الثانی سال ۱۰۰۱ق سروده و به سلطان محمدقلی تقدیم کرده:

باز عالم ابتدای کامرانی کرده است / صد بشیر کامرانی می‌برد هر سو خبر
 دودمان ترکمان را خوش چراغی برفروخت / پرتو شهزاده‌ای بر چرخ می‌تابد دگر

رونق عزّ و شرف سلطان محمد زان که هست / هر دو عالم یک صدف از بهر آن عالی گهر
خواستم تاریخ آن فرخنده گوهر عقل گفت / اول کام است و فیروزی و اقبال و ظفر
چون دعا به زین نمی دانم از آن می گویمش / سرور عالم شوی در ظل اقبال پدر

قطعه‌ای که زمان تولد شاهزاده علی میرزا در تاریخ ۲۸ شوال سال ۱۰۲۵ق در حیدرآباد سروده است:

خدای داد به قطب شهبان محمدشاه / دو شاهزاده که هستند رشک شمس و قمر
دو نور بخش به عالم که چون پدر هستند / ز رحمت ازلی نیک بخت و نیک اختر
میان هر دو چو آمد تفاوت دو سال / چو خواهی از پی تاریخ شان شوی رهبر
حساب سال یک از «کام بخش جان‌ها» جو / ز «کام بخش به جان‌ها» حساب آن دیگر
دعای هر دو مرا خوش رسیده است از غیب / عجب خجسته دعایی ز هر دعا خوش تر
که باد دولت و اقبالشان به عمر خضر / به ظل چتر همایون جان فزای پدر
کدام شاه بود آن که در کمال آمد / به فهم و فضل ارسطو به دولت اسکندر
چو ذات اقدس او را ز مدح استغناست / مرا دعای دگر به پی سخن زیور
ز حادثات زمانه پناه ذاتش باد / خدای جل و جلاله به حق پیغمبر

■ غزل‌ها و تک بیت‌ها

شادمانی است بنده غم ما / عالم دیگر است عالم ما
حبذا عشق و رستخیز بلا / ای خوشا روزگار بر هم ما
شکر درد تو چون کنیم که هست / داغ بالای داغ مرهم ما
شاه اقلیم درد و غم ماییم / ملک هجران، سواد اعظم ما
سایه عشق کم مباد از او / سور شد داغدار ماتم ما
نمک آب دیده خوش نمکی است / کم ز کوثر مگیر زمزم ما
ید بیضای وصل کو که فراق / گشته ثعبان آتشین دم ما
حرفی از هم نشین بگو با او / روز وصل از زبان ابکم ما
غمگساری از او مجو مومن / غم ما از کجا و مرهم ما

خدایا و ارهان از شور بختی دلفگاری را / گلستان کن به یک باران رحمت شوره زاری
شدم پُر از غمت، غافل مشو از روزگار من / که من بر یاد شوق دادهم خوش روزگاری را
دلا پیوسته با ناسازگاران سازگاری کن / که باشد سازگار خود کنی ناسازگاری را
خماری بر خمarm می دهد گردون ز یک مستی / چه خوش بودی که دادی مستی هم هر خماری را

مرا بس این که دارم حکم بر اقلیم ناکامی / مسلّم باد ملک کامکاری بختیاری را
ز شهید ناگوار چرخ، کام عافیت سوزد / بحمدلله نصیبم کرد زهر خوشگواری را
به تلخی جان ده و کمتر حدیث درد گو مومن / چه غم از تلخی ناکامی ما کامکاری را

خوش آن که برت شرح دهم مشکل خود را / واکرده نمایم به تو داغ دل خود را
در حشر کنم دعوی خون بر تو که شاید / یک بار دگر زار گشی بسمل خود را
از لطف تو ویرانی مومن عجبی نیست / چون بحر که آشفته کند ساحل خود را
لیلی چو ز محمل نگرد جانب مجنون / آراسته ناز کند محمل خود را
فردا که همه حاصل خود را بنمایند / من نیز نمایم دل بی حاصل خود را

ز پیچ زلف تو پیچیده در سرم دودی / که سوخت جان ملایک ز رشک مجمر ما

تا به شاگردی عشق تو قدم فرسودیم / بوعلی را نرسد دعوی استادی ما

زدم به مشق جنون، تخته بر سر مجنون / که دست سعی مریزاد کارفرما را

یاد فردوس برین تنگ دلم می سازد / تا غمت تنگ گرفته است در آغوش مرا

زبان غمزه‌ای با مرغ دل‌ها صحبتی دارد / که ابجد می شمارد منطق الطیر سلیمان را

به جد دارد دلم بر شکوه، لاف صبر و طاقت را / نیارم با کمال عجز این اظهار قدرت را
ز بیم آن که هر سو سر کشد صد شعله از شکوه / به صد خون جگر، پنهان کند دل، آه حسرت را
ز خونین داغ‌های من، فلک را ذوق‌ها بادا / که خوش آبی دو رنگی داده گلزار محبت را

نسیم لطف جانان کم شد ای آه سحرگاهی / مدد کن تا به جوش آریم دریا‌های رحمت را
کرم کن ای مروت، ره اگر یابی به بزم او / نیاز نامرادی عرضه کن آن بی مروت را
چه عهدی بود عهد وصل جانان بهر جانبازی / دریغا ما ندانستیم ای دل قدر فرصت را
فدای رسم عادت سوز خود گردم که در عهدش / عجب ویرانه‌ای دیدم سرای رسم و عادت را
مکن نسبت به غیرم در وفا آزار دیگر کن / سراپا غیرتم، مپسند بر من این مذلت را
به شرم‌ت گر ز من بی تابی ای سرزد از آن بگذر / پریشان داشت طرح و وضع صحبت، مغز طاقت را
اگر این است مومن، صحبت هجران که من دیدم / به بزمش خون خور و بیرون میا بگذار جرات را

سال‌ها گشتیم در کوی کسی و ناکسی / روی گرمی کس به ما ننمود غیر از آفتاب

عشق را گفتند قومی کار بیکاران ولی / هر که را دیدیم در کوی محبت کار داشت

گل از آتش اگر روید عجب نیست / زمین دوستی خوش سرزمینی است

اگر دیدم قیامت‌ها عجب نیست / که کارم با قیامت آفرینی است

در مملکت عشق نه زوری نه جفایی است / آسودگی این جاست، بیایید که جایی است

آن که از درد دلم کرده خبردار این است / مست نازی که مراساخته هوشیار این است
آن که از نرگس پر عربدۀ گرم نگاه / فتنه را شد سبب گرمی بازار این است

بنازمت که پی قتل عاشقان، همه روز / میان عشوه و ناز تو عهد و سوگند است
به کوی عشق سراسیمه مانده‌ام مومن / که هر طرف نگرم راه جست و جو بند است

دوش دل با یار صحبت‌های دورادور داشت / عالم اشراقیان از صحبت ما نور داشت
کبریای عشق را نازم که بر درگاه شوق / پادشاهان و گدایان را به یک دستور داشت

از خشک و تر دهر چه لذت چه ثمر یافت / آن را که دل سوخته و چشم تری نیست
هر فتنه که دیدم همه اکوی تو برخاست / در دهر به غیر از تو مگر فتنه گری نیست

جز متاع دل عاشق که خریدار نیافت / بهر هر جنس بد و نیک خریداری هست
پرسش خسته خود گر بکنی، باکی نیست / غمگساری چو غمت بر سر بیماری هست

کمینه مرتبه عشق، عشق مجنون است / محبتی که از این، داخل محبت نیست

یک روزه بود صحبت عالم همه یک روز / زان روی قیامت به زبان‌ها همه فرد است

مُردیم و هیچ کس به سر خاک ما نگفت / کای مرده شاد باش که فردا قیامت است

شدم از عشق تو دیوانه و این می‌بایست / حسن پر شورتر از عشق چنین می‌بایست
گفته ای هر که دو از عشق زند می‌کشمش / جان فدایت که مرا نیز همین می‌بایست

به بزم باده چه گویم که فتنه‌ها برخاست / چو حرف مستی آن چشم فتنه ساز گذشت

به تو هر که بوده یک دم دل داغدار دارد / که به غیر داغ چندی ز تو یادگار دارد
اثر ملاحظت او من زخم خورده دانم / که نمک فشان همه شب به دلم گذار دارد

عالم شکفت و خاطر ما ناشکفته ماند / گلزار مهر و باغ وفا ناشکفته ماند
شرمنده‌ام که غنچه پژمرده دلم / با صد هزار سعی صبا ناشکفته ماند

شب جلوه او غیرت صد حور و پری بود / صد حور و پری بنده آن جلوه گری بود
با جذب زلیخا نتوانست برآمد / یعقوب که مستغرق مهر پدری بود
مجنون به ره عشق نکو رفت و لیکن / از معرکه بیرون شدنش بی جگری بود

با ما حریف هم سفری نیست هر کسی / کاین کاروان در اول شب بار می‌کند

ز دور پرتو حُسن به دل چنان تابد / که آفتاب جهان تاب از آسمان تابد
تویی که حُسن تو را کمترین اثر این است / که آفتاب تو در مغز استخوان تابد

بی غمان چرخ را نازم چو هر جا رفته‌اند / هر کجا گرد ملالی بود بر ما رفته‌اند
از لطافت‌های حُسن کار فرمایان ناز / سرمه را از تیرگی زان چشم شهلا رفته‌اند

شعله حُسن تو را کار آن چنان بالا گرفت / کآتش در خرمن خورشید عالم تاب زد
هر سحر گلشن به خون غلطید و بلبل خون گریست / زان شبیخون‌ها که حُسن بر گل سیراب زد

کی بوده کان دو چشم دو صد چون نکرده‌اند / شهری به ناز عشوه دگرگون نکرده‌اند
ای دل به هوش باش که در شرع عاشقی / رفع قلم ز مردم مجنون نکرد اند

فلک نداد مرا دم چنان چه دل می‌خواست / ولی ز هر سر مویت صد انتقام کشید

دولت و صلح بخواهم دست داد/ آسمان در خواب گویا بوده است

دلا به عادت پروانه گرد دوست مگرد/ به یاد گرم به آتش درآی بازی چند

سودا و شورش دل دیوانه تازه شد/ با شمع باز نسبت پروانه تازه شد
زان لعل باده نوش و زان چشم می فروش/ پیمان ما به ساغر و پیمانه تازه شد

دل آشفته عاشق فراق بر نمی‌تابد/ خرابستان رسوایی عمارت بر نمی‌تابد
سر مجنون نخواهد کسوتی جز موی ژولیده/ تن شوریده کسوت‌های عزت بر نمی‌تابد

قسم به مهر و محبت که فتنه را جان داد/ که داد دوست کشی آن دو چشم فتنان داد
کسی که از دم چشم تو خون ما درخواست/ بنازمش که سرودی به یاد مستان داد

دهد صد کاروان مصر و چین بر باد در یک دم/ نسیمی کآورد باد صبا زان جعد گیسویش

لذت ز درد، ذوق ز محنت گرفته‌ایم/ ما داد دل خوشی ز ملامت گرفته‌ایم
همت گماشت دامن خود را به ما و رفت/ ما خوش به این که دامن همت گرفته‌ایم

از دیدنت به فیض دو عالم رسیده‌ایم/ ای دوست ما تو را نه چو اغیار دیده‌ایم
صبر و سکون کجاست به ملک نیاز و ناز/ از حیرت است اگر نفسی آرمیده‌ایم

معجز نار خلیل و فیض آب زندگی/ از دل پُر آتش و از چشم پُر نم یافتیم

ز آه من جهانی رو نهد هر دم به راه من/ دلیلی نیست راه عشق را جز برق آه من
پس از عمری که سویت یک نگاهی اتفاق افتد/ ز بیم خوی تو از راه برگردد نگاه من

یک نفس مومن اگر از دوست غافل گشته است/ زین گنه تا یک نفس باقی است استغفار کن

بریز خون من ای ساقی و به ساغر کن/ چه می‌شود تو هم از خون ما لبی تر کن

خرد که از ره مهر و محبت سر برد بیرون / جنون شاید سری زین راه بی رهبر برد بیرون
ز بی رحمی گرم صد بار خون ریزد عجب دائم / که از دل، حسرت آن دست و آن خنجر برد بیرون

کم مبین طفل نوآموز دلم را در عشق / مصحف مهر و محبت همه از برگرفته است

ای صید دست و پا زده عذر گنه بخواه / گستاخی ای به خدمت صیاد کرده ای

نگشود مرا کار ز سعی دل افگار / کاری نگشاید ز دل زار شکسته

ز سینه تا رسدم بر لب و دهن ناله / هزار جا بنشیند ز ضعف تن ناله
ز ناله بی تو همین بر لب است کز دل تیز / به گوش می رسد از خاک پیرهن ناله

بسمک البده یا منک بدا بسم الله / ای به یاد تو ز صد درد دوا بسم الله
ذکر تو در همه حال دل مشتاق تو را / آن چنان خوش که در آغاز دعا بسم الله
من و دل را سفر کعبه عشق آمده پیش / هر که دارد سر همراهی ما بسم الله

من چون شوم به بزم طرب همدم کسی / دارم غم کسی که ندارد غم کسی
کردیم قطع یاری یاران که پیش دوست / نامحرم است هر که بود محرم کسی

گذشت عمر گرامی به غفلتی عجیب / به غفلتی، عجیب و به سرعتی عجیب
مقدمات که ترتیب یافت در همه عمر / نتیجه همه گردیده حسرتی عجیب

ای داغ تو چون شدم سراپا آتش / ترسم که بسوزم چو دگر داغ نهی

■ رباعیات

دل پیش کسی رفت که بی ماش خوش است / غم خوش نبود ولی غم ماش خوش است
جان می طلبد، نمی دهم روزی چند / در جان سخنی نیست تقاضاش خوش است

از چرخ بر زمین بلا می ریزد / رنج و غم و غصه جابه جا می ریزد
گر حصه ما پیش رسد دوری نیست / بر عضو ضعیف دردها می ریزد

غم نیست که دل جنون فاشی دارد / کز بی خبری خوش انتعاشی دارد
سودای تو را به هر دو عالم ندهد / دیوانه ما عقل معاشی دارد

هم آشوب جان، هم بلای دلی / تو از فتنه حُسن خود غافل
بجا هم نگشتی نکو آشنا / به او گر چه عمری است هم منزلی

بهبهانی مولف دستنویس کنوزالشعراء که سروده‌های معاصران خود را در قرن یازدهم تدوین و جمع‌آوری کرده، یازده بیت از سروده‌های مومن استرآبادی را نوشته که در ادامه، ابیاتی که در بالا نیامده و دیگران نیز نوشته‌اند، می‌آید:

کرشمه بر سر صلح است و یار در جنگ است / چه سود صبح سپه شهنسوار در جنگ است

گوش ار به شکوه‌ام ننهی، جای شکوه نیست / دانسته‌ای که درد دلم کار می‌کند

به ذوقی جان دهم گر در مقام امتحان آیی / که باشی تا قیامت شرمسار امتحان خود

سرگفت و شنودم نیست جز با قاصد جانان / که بلبل گفت و گوها جمله با باد صبا دارد

از لب جان بخش او حرف وفا را بنده‌ام / معنی بیگانه، لفظ آشنا را بنده‌ام

به استغنا گذشتی و نگاهی از قفا کردی / ز چشمت حق یاری که قضا شد، خوش ادا کردی

* به دلیل جلوگیری از طولانی شدن مطلب ارجاعات و فهرست منابع حذف شده و در دفتر نشریه موجود است.